

● هیوامسیح



هزار شدنی شده تا شما بشوید

نیما یوشیج



شباب زده، یادی و نظری کوتاه به جایگاه ادبی
زنده یاد غلامحسین غریب

غریب،

غولی در جغرافیای شعر و هنر نو

سال ۷۶ روزهای مطالعه‌ی جدی درباره‌ی نیما را برای بار چندم شروع کرده بودم. روزنامه ایران و بخش ادب و هنر، جایی بود برایم که بتوانم به فرهنگ، هنر و ادبیات ایران خدمت کنم. آن روزها فهرست طولانی از دوستان نیما تهیه کرده بودم که می‌بایست آن‌ها را می‌یافتم و به سراغشان می‌رفتم. بسیاری از افراد آن فهرست، از میان ما رفته بودند و کسانی هنوز در قید حیات در نمی‌دانم کجای این شهر بزرگ یا ایران زندگی می‌کردند. در آن فهرست نام غلامحسین غریب هم بود که هر بار خود را به رخ چشمان و ذهنم می‌کشاند. او را با ماجرای خروس جنگی می‌شناختم و یکی دو شماره نشریه خروس جنگی را نیز تهیه کرده بودم. عجا که بعدها دریافتم جریان خروس جنگی و جنبش مدرن آن گروه، در تحلیل‌ها و حرف‌های ناقدان به تمامی به نام هوشنگ ایرانی تمام شده بود. اما این تحلیل برایم راضی‌کننده نبود. ذهنیت سمبلیک و سوررئال غلامحسین غریب را در شعر، مقالات و داستان‌هایش، چندان مدرن

می دیدم که نمی توانستم نقش او را در جریان خروس جنگی کم رنگ بینم و یا آن چه را که ناقدان نوشته یا می گفتند، باور کنم. تا این که، روزی تلفن تحریریه به صدا درآمد. از قسمت نگهبانی گفتند که شخصی به نام غریب آمده و با شما کار دارد. برای یک لحظه این نام در ذهنم آشنا و اما غریبه آمد. برای چند لحظه ماندم، در سکوت ماندم. گفتم، پرسید اسمشان غلامحسین غریب است، نگهبان پرسید و گفت: بله، گفتم بگذارید بیایند بالا. و او در آستانه‌ی در شیشه‌ای تحریریه‌ی روزنامه ظاهر شد؛ با قامتی بلند و لباس آراسته و سینه‌ای ستبر پیش آمد، درحالی که پیر می نمود و کلاهی زیبا بر سر داشت و دفتر کوچکی در دست. خودش بود. او همان یار نیما، آن خروس جنگی حالا غریب افتاده بود. به راستی آیا آدم‌ها و سرنوشت شان با نامشان پیوند خورده است؟ به استقبالش رفتم و او را در آغوش گرفتم و بوسیدم. چشمانش برق می زد. نشستیم. او از این که بخشی از زندگی و فعالیت هنری اش را از زبان جوانی می شنید، هم متعجب بود و هم ذوق می کرد. برایم مظهر ذهنی مدرن بود و بوی نیما می داد؛ و آن روز سرآغاز دوستی عمیقی بین ما دو تن با فاصله‌ی سنی نزدیک به ۴۰ سال به وجود آمد. حالا سال‌ها از این دوستی می گذشت و او مرا فرزند خود می دانست. شب‌های زیادی تا نزدیک صبح از شعر، ادبیات، موسیقی،

ترانه‌های محلی، نیما، سهراب، حنا، ایرانی، ضیاءپور، و... از همه‌ی نام‌آوران آشنای هنر و ادبیات ایران برایم حرف می زد. اما هر بار خروشان، گاه دل شکسته، گاه خشمگین، و همیشه معترض و نگاهی ناقد و مدرن به هر چیز از دیروز تا امروز. مهم‌ترین ویژگی غلامحسین غریب، حتی تا قبل از مرگش، نگاه «مدرن» او به همه‌ی پدیده‌های هنری، ادبی و زندگی بود. نگاه ژرف و تازه‌اش گاه چنان شگفت زده‌ام می کرد که نسل جوان موسوم به مدرن‌ها را خیلی دورتر از او می یافتم. او یگانه بود و بی هیچ ادعایی نقش خود را در شعر، داستان و خاصه موسیقی ایران نادیده می گرفت. اما وقتی سفره‌ی دل معترضش باز می شد، تازه درمی یافتی که مغز اصلی جریان خروس جنگی غریب بوده. اگر هوشنگ ایرانی جیغ بنفش را سرود، غلامحسین غریب به تمامی خود جیغ بنفش بود. هر بار می خواستم چیزی درباره‌اش بنویسم، مانع می شد. اما باید با او زندگی می کردید تا می دیدید او چه نقش مؤثری در هنر و ادبیات مدرن ایران داشته است، چیزی که در هیچ کتاب نقد و نظریه و تحلیل و تاریخ ادبی نیامده است. اما همیشه می گفت «ما» فلان کار را کردیم. از گذاشتن چهارپایه و رفتن بر بلندای کوتاهش و فریاد و شعرخوانی و حرف زدن درباره‌ی هنر مدرن

بگیرید، که او چنین می کرد، تا چاپ نخستین یادداشت‌های نیما به نام حرف‌های همسایه که بعدها توسط زنده یاد سیروس طاهباز گرد آمد و کتاب شد. پس از یک سال تلاش و دوستی بالاخره غریب، نوشت. با نوشتن یادداشت‌هایی درباره‌ی موسیقی و ادبیات در روزنامه ایران، غریب خاموش و خروشان در سکوت، از محاق بیرون آمد و دوستان دیگر نیز از نسل جوان او را شناختند. از نزدیک شناختند. اما غریب احساس می کرد دیگر فرصتی نمانده است و در این فرصت کوتاه دیگر کسی او را به یاد نخواهد آورد و آثارش کاری از پیش نخواهد برد. اما استقبال از نوشته‌های او در روزنامه ایران، آن دریای خروشان



پیر را جوان کرد و نوشتن های مجدد آغاز شد. یکی از داستان های کوتاه اش به نام باغ خدا، طی همان سال ها، توسط هنرمند موسیقیدان و یارش استاد مشایخی به زبان موسیقی درآمد و در تالار وحدت در کنار دیگر قطعات نوشته ی خود ایشان اجرا شد. و به راستی که آن کنسرت، با قطعه باغ خدا، رنگ عجیبی گرفته بود. تا این که روزی دفتری نشانم داد به نام ساربان. داستانی از او بود. اما دست نویس آشنایی را در صفحه های مقابل می دیدم که با مناد گلی نوشته شده بود.

آن دست خط، خط نیما یوشیج بود. ماه ها طول کشید تا غریب را راضی کردم ساربان را با دست نوشته ویرایشی بی نظیر نیما برای چاپ در اختیارم بگذارد. بالاخره با وساطت همسر صبور و آگاهش این اتفاق افتاد. متن دست نوشته نیما را بازخوانی کردم و ساربان را که پیش از انقلاب منتشر شده بود، به همراه تغییر مجدد پس از ویرایش نیما، و یادداشت های نیما آماده و به دست انتشار سپردم.

اما با کمال شگفتی، جامعه مطبوعاتی و ادبی سکوتی مرگ بار درباره ی این کتاب و سند تاریخی از نیما کرد. در نوشته های غریب که اغلب درباره موسیقی و داستان های کوتاه بود، و حالا کم تر شعر، سه جریان مهم درهم آمیزی انگار ازلی داشت: موسیقی، شعر، عصیان. این نگاه از همان آغاز با او بود. چه در مجموعه شعر منثورش، شکست حماسه که در سال ۱۳۳۲ منتشر شد، چه در آخرین نوشته هایش در دست نویس پاکیزه ای که هنوز با من است، یعنی داستان: «فردا بر گور او چه خواهند نوشت». و «فریاد تاریخ» که به نظرم یکی از داستان های مهم اوست، چه درباره ی مرگ و چه درباره ی مرگ خودش.

غریب به مرگ و زندگی می خندید، خنده ای رنجبار:
«... می دانم که باید چندین عمر بسوزم و به باد بروم.

با غبار جسم آلوده

خط فراموشی بر این تنگنای زندگانی نام بکشم،

تا بر تو دسترسی یابم.

عمری ست که در روی این تیغستان بی انتها گام برمی دارم.

من موجود تیغ داری بوده ام

یک تیغ خشک بیابانی

تیغ ناشناخته ای بودم

که پس از آتش سوزی هولناک جنگل های انبوه

در دامن یک تیغزار روئیده بودم،

اما چه بیجا و دردناک بود

آرزوهای تیغی که می خواست

با آدمها زندگی کند.»

برشی کوتاه بود از شکست حماسه سروده سال ۱۳۳۱. شکست حماسه کتابی بود در راستای برپایی شعر منثور، همان که بعدها شعر سپیدش خواندند و بزرگ ترین شاعر آن سال ها و همیشه در پس پشت آن ایستاد و ظهور چنین شعری را اعلام کرد. احمد شاملو را می گویم.

اما سکوت هولناک یا همان توطئه سکوت همیشگی، در برابر شکست حماسه نیز اجرا شد. فقط نقد بدون امضایی که لابد این کار را از سر ترس از غریب یا بی احترامی به او کرده بود، منتشر شد. نقد گونه ای سطحی بر آن کتاب که در نشریه اندیشه و هنر شماره ۳، خردادماه ۱۳۳۳ نوشته شد. یاد می آید غریب

درباره آن نقد با خنده می گفت: آن «فواره پیزی» خودش را قایم کرده بود، مبادا من جوابیه بدهم. ولی نمی دانست که من جواب کسی را که از بیخ و بن ماجرا را درک نکرده نمی دادم. غریب می گفت: شکست حماسه بدون آگاهی من از ماجرای شعر سپید نوشته شده و گفت که سالی پیش، طی نامه ای برای شمس لنگرودی عزیز ماجرایش را نوشته ام؛ که بعدها در کتاب تاریخ تحلیلی شعر نو آن نامه منتشر شد. در این باره شمس لنگرودی می نویسد: «شکست حماسه به عنوان نهمین مجموعه شعر منشور در تاریخ شعر نو فارسی (که در صورت معرفی و نقدی اصولی می توانست شکل گیری و سمت گیری شعر منشور را تسریع کند) در نبود نقد سازنده و کارساز، پس از انتشار، برای همیشه به فراموشی سپرده شد». با این حال اگر چه غریب دیگر شعر منشور، لااقل در قالب مجموعه نسروده اما تا همین اواخر اشعاری به نثر و به نظم در لابه لای داستانهایش می آورد که توان او را در موزون سرایی و نثر سرایی نشان می داد. و در همان سروده ها ردپای شعر و درک او از شعر فولکلور و ترانه های محلی که خود عمری را در گردآوری آن ها از سراسر ایران بر سر آن گذشته بود، دیده می شد.

غلامحسین غریب، زبان تند، بی پروا، معترض و قلبی مهربان و اندیشه ی آزاد و مسؤول داشت، که هر یک از این ویژگی ها، آدم های سطحی را از او دور می کرد و به ورطه ی شایعات و سوء تفاهم می برد و یا دیگران را به شدت به خود جذب می کرد.

فقط کافی بود از دیواره ی سرسخت زبان معترضش عبور کنی، آن وقت می توانستی غولی را ببینی که چهارشنبه ها به کافی شاپ کوچک نبش خیابان نیلوفر می رفت و آهسته پس از دیدار با دوستان و شاگردانش در مدرسه هنر و ادبیات صدا و سیما به خانه بازمی گشت و می نوشت، یا به جهان پرخاش می کرد. غولی مهربان و آگاه که دلش پر از مهر سرزمینش و مردمش بود. او نام هنرمندان راستین ایران را با چنان ستایش باور نکردنی به زبان می آورد که نمی توانستی باور کنی این همان ناقد بی رحمی است که درباره ی دیگران به تندی و تیزی همان خروس جنگی قدیم حرف می زد. از نیما و شاملو، از حنا و ایرانی، از سهراب و فروغ و تنی چند، چنان حرف می زد که تو گویی جوان خجول و تازه کاری است که درباره ی بزرگان حرف می زند و حرف هایش همیشه با خاطره ای همراه بود که امیدوارم روزی بتوانم همه را یک جا گردآورم و در اختیار تاریخ ادبیات نویسان قرار دهم تا به قول میشل فوکو تاریخ را همواره دولت ها نویسند، اما آن روز که تاریخ را ملت ها بنویسند چه اتفاقی خواهد افتاد.



درباره غریب نوشتن به اندازه از خروس جنگی تا امروز نوشتن است و حتا بیش از آن؛ که امروز مجال نیست. شاید روزی، روزی شاید، اگر که توانی و سعادتت باشد.

حماسه ای ماندگار در جغرافیای شعر امروز

از هر کجای تاریخ که شروع کنیم، یقین بدانید آن جا ابتدا نیست، بلکه برشی است از یک سطح و عمق بزرگ. زیرا خاصیت تاریخ و زمان پنهان کردن چیزهاست. اما جغرافیای تاریخی شعر نو، که زمینه ای است برای شناخت و بعد نگاه تحلیلی به آن؛ چه از نظر گاه تاریخی و چه سیاسی و معنایی. ما از این قطعه

و برش آغاز می کنیم، یعنی از بعد آثار تقی رفعت، جعفر خامنه ای، خانم شمس کسمایی، ابوالقاسم لاهوتی، یحیی دولت آبادی... یعنی از ظهور نیما.

فقط با مکتبی کوتاه می گذریم از تلاش ها و جنگ بی امان تقی رفعت با شاعران سنتی. رفعت نوجو در سال های ۳۶ ه. ق که سردبیر نشریه تجدد بوده، در پاسخ به شاعران سنتی و به تعبیر آقای شمس لنگرودی، «شاعران محافظه کار» به رهبری ملک الشعرا ی بهار، می نویسد: عزیز من! کلاه سرخ و ویکتور هوگور را در سر قاموس دانشکده^۱ معجوی، توفانی در ته دوات نوجوانان تهران هست که هنوز برنخاسته است.»^۲ هر چند که وقتی طوفان ته دوات آن ها بیرون ریخت، در شعر رفعت و دیگران چیزی نبود جز بقی که حتا شمعی را هم خاموش نکرد. رفعت:

برخیز، بامداد جوانی ز نو دمید

آفاق خُهر را لب خورشید بوسه داد

برخیز ای صبح خنده نثارت خجسته باد

برخیز! روز ورزش و کوشش فرارسید،

و لاهوتی که به اندازه ی رفعت دانش و سواد نداشته، اما به نقل از نظریه آقای لنگرودی که می نویسد نخستین شعر نو را او می سراید، خواندنی تر است؛ آن هم در قطعه وفای به عهد و بازگشت به وطن و نه در دیگر اشعارش.

... در غم آشیانه پیر شدم

باقی از هستی ام همان نامی است

...

گفتم ار چند نیست بال و پر م

توانم سوی چمن پیرم

چنگ و منقار و سینه هست و سرم

خزان تا به باغ می گذرم

و دیگرانی که نتوانستند آن طوفان ته دوات را که در تهران خفته بود، برخیزانند. عجبا که آن طوفان در ته دوات نیما و در یوش خفته بود. با نیما همه چیز در شعر تغییر کرد. رفته رفته، چند دهه، نیما طوفانی به راه انداخت که اشعار مثلاً نوی تقی رفعت ها و لاهوتی ها به بازی و تجربه ای خام می مانست. در این میان تلاش های شاعرانی چون احمد شاملو و غلامحسین غریب برای شناساندن نیما جایگاه بس ارزشمندی دارد.

همه ی تلاش شاملو در هر جا که سردبیر می شد، این بود که شعری از نیما را منتشر کند و در این باره اسنادی هم موجود است: «پیشاپیش مزده چاپ (مانلی و خانه سه بویلی) آن را هم در پشت هفته نامه سخن نو که با دوست هم نفسم زنده یاد عبدالرضا ناظر به خون دل و طبق معمول برای شناساندن شعر نیمایی چاپ می کردیم، آگهی کرده بودیم».^۳

غلامحسین غریب هم که دوستی و رفت و آمد خانوادگی نزدیکی با نیما داشت، در مجله خروس جنگی نخستین نامه های نیما را درباره ی شعر و شاعری چاپ کرد که بعدها عنوان حرف های همسایه به خود گرفت و یک جا به کوشش سیروس طاهباز منتشر شد.

غلامحسین غریب اما سر پرشوری داشت و نمی توانست نوجویی و نوشدن را فقط در یک عرصه بپذیرد. او خواستار تحول بنیادی در همه ی هنرهای شعر، داستان، موسیقی و نقاشی بود، و همین امر باعث شد

تا با گروهی از نوجوانان به جنگ با سنت‌ها بروند (حال آن‌که تلقی آن‌ها از سنت چه بود، جای بحث دارد و پیش از این گفته‌اند، آن‌هم به همراه هوشنگ ایرانی، جلیل ضیاءپور، شیبانی و بعدها سپهری). غریب نخستین بار اشعاری از نیما را در مجله موسیقی می‌خواند و این تنها شعر نویی است که او را متقاعد می‌کند که در شعر، حرکت جدی به سوی مدرن شدن آغاز شده است.

او در سال ۱۳۰۲ در تهران متولد می‌شود. لیسانس موسیقی می‌گیرد، به اروپا می‌رود تا درباره‌ی سازهای بادی پیش‌تر بیاموزد و موسیقی مدرن دنیا را بشناسد. او استاد بی‌بدیل کلارینت بود. در حوزه موسیقی شاگردانی تربیت کرد که امروز از رهبران ارکستر برخی کشورهای دنیا هستند و یا در ایران صاحب‌نگاه و سبک خود شده‌اند. غریب، داستان‌نویس، شاعر، موسیقی‌دان و محقق کوشا بود. با روحیه‌ای تند و دقیق، هر اثری نمی‌توانست او را متقاعد کند. اما آن‌جا که اثری او را متقاعد می‌کرد، توگویی غریب تندخو و غول‌پراز هیاهو و بی‌طاقت، به کودکی مبدل می‌شد که دست‌هایش را روی زانوانش می‌گذاشت و به تمامی تسلیم آن اثر می‌شد.

غریب در جایگاه شاعر، نخستین کسی است که مستقیماً تحت تأثیر موسیقی و شناخت از آن شعر می‌گوید. کتاب «شکست حماسه» که نخستین بار در سال ۱۳۳۲ توسط انتشارات انجمن گیتی‌منشتر می‌شود، حاصل این نگاه است. برخلاف نظر برخی از ناقدان که حضور هوشنگ ایرانی را بانی شکل‌گیری شعر منثور غریب می‌دانند، شواهد نشان می‌دهد - یعنی شعر هوشنگ ایرانی و شعر غریب - غریب در شکست حماسه به کلی تحت تأثیر خود و آموزه‌های خود است. غریب در آن سال‌های دوستی که رفته‌رفته نگارنده را یکی از اعضای خانواده می‌دانست، درباره‌ی ماجرای خروس جنگی و شعر، چیزهایی می‌گفت که نمی‌توانست و نمی‌خواست در جایی بنویسد؛ هم به لحاظ حرمت‌گذاری به دوستان خروس جنگی و هم به دلیل کینه‌ای که از وضعیت ادبی موجود داشت و سکوت مرگ‌باری که نزدیک به ۳ دهه درباره او شده بود. عنوان خروس جنگی پیشنهاد غریب بود و او یکی از مهم‌ترین «نیدر»های ماجرای خروس جنگی بود. یقیناً نقش هوشنگ ایرانی بر هیچ‌کس پوشیده نیست.

وقتی برای نخستین بار کتاب کوچک ۹۰ صفحه شکست حماسه را که حالا رنگی از قدیم به خود گرفته بود و هر دم دلش می‌خواست از هم فرو بیاشد، نشانم داد با چشمانی پر از شوق و اشک شعری خواند و به آن سال‌ها اشاره کرد. از بحث‌ها و جدل‌هایش با ایرانی، با سهراب، با ضیاءپور. اما شکست حماسه، که در آن سال‌ها با سکوت مواجه شد، در حقیقت تلاشی بود برای شعر سپید. هر چند غریب در آن سال‌ها به چیزی به نام شعر سپید فکر نمی‌کرد. نظر او شعر منثور بود. اما تلفیق شعر منثور را توأمان با موسیقی باور داشت. هر چند خودش نتوانست از دل این هر سه عنصر، شکلی صحیح و دارای بنیان‌های روشنی بترشد - شاید به دلیل ادامه ندادن - اما او در ردیف شاعران بزرگی قرار می‌گیرد که به سوی گسست از نیما نیز پیش می‌رفتند. هر چند که شاملو به تمامی این حرکت را عاقبت از آن خود کرد.

غریب در شکست حماسه می‌نویسد:

خشم قشنگ!

گستاخانه پیش بیا

برای این کشتزاران تا مرز رویا کشیده شده گسترده شو

همه جا را فرا گیر.

- چشمان مرگزای ازدهای پلیدی را که برای بلعیدن آتش هستی من دهن باز کرده است، از هم می‌درم.

به یاد دارم که از زمان های پیشین
در آوار پرشور حماسه ها ، در افسانه ها ،
در تنگنای اندیشه به ستوه آمده
و به خون تشنه مردمی زیر دست او را دنبال کرده ام
برای آنکه گران بهاترین نگین های ما به بازارها کشیده شود
و بازیچه لب ها و دسته های جانورانی انسانی نام گردد
کدام جادویی بهتر از یک پندار ، یک ازدهای سهمگین می توانست
به میان داری برخیزد .
من آن روز به راز وجود این ازدها پی بردم
که نگین هایی را ، که با آتش روان و گردش سوزنده چرخ حیاتم
پرداخته بودم در صحنه بازارها دیدم .
یا

...

تنها صدای کلنگ گورکنان است که بازهم نغمه حیات را به گوشم
می خواند:

بیگانه می شوی ، آواره می شوی
صدها هزار سال ، در سنگلاخ ها ، گمگشته می دوی
تابی ریا شوی ، ناآشنا شوی
اکنون فغان بکش ای پرنده هرزگرد
گورها را برایت آماده کرده ام .
ای تصویر درست واقعیت های زمان !

...

یک ناقد بی نام در همان سال نقدی بر شکست حماسه می نویسد که چندان دقیق نیست . غریب دقیقاً
در همان جهانی قدم می زد که نیما یوشیج گفته بود: «هزارشدنی شد ، تا این که شما بشوید.» او با
شناخت از شعر و ادبیات کلاسیک فارسی و هنر و ادبیات مدرن اروپا ، موسیقی و نقاشی ، و با تجربه های
پشت سرش به سوی تجربه های نو حرکت می کرد ، به سوی شدن تازه . در شکست حماسه ، تخیل و
جسارتی موج می زند که فقط از آدمی چون غریب جنگ جو برمی آید . جهان شکست حماسه تجربه ای
نو بود در ادغام جهان سوررئالیسم و سمبلیسم موسیقی ، شعر و اسطوره . کتاب شکست حماسه در
زمان خود به این دلیل که هر شکل از پیش تعیین شده ای را برای شعر مردود می شمرد ، مهم است
هر چند که برخورد با این کتاب غریب را چنان دل سرد کرد که دیگر کتاب شعری چاپ نکرد ، اما معنایش
این نبود که دیگر شعری نسرود .

غلامحسین غریب تلفیق شگفت آوری بود از فرهنگ عامه ، ترانه ها ، موسیقی ، شعر و داستان ، با جهان
مدرن ؛ و این همه در وجود او مبدل به نیرویی می شد که وقتی به سخن درمی آمد ، تو گویی او از نسل
فرداست .

غریب در جمع همه ی شاعران و نویسندگان و موسیقی دانان که بی امان می کوشیدند تا جهان نگری جدیدی

وارد فرهنگ ایران شود، یکی از مهم ترین هاست. اما خاموشی سه دهه ی اخیر او و برخی نامرادی های روزگار و نامردی های اهل قلم باعث شد که کم کم حتا نام او نیز در نقل قول ها از بین برود و این بزرگ ترین جفایی بود که می توانست به او، آن یار نیما شود.

و چه خوب که آقای شمس لنگرودی عزیز در کتاب تاریخ تحلیلی شان نام او را از تاریخ بغض نوشته های قدیم بیرون کشید و در جای خود قرار داد. هر چند که این کافی نیست. نقش غریب بسی بیش تر از یک کتاب «شکست حماسه» است. او اگرچه پنهان بود و خاموش، اما حضوری پر از هیجان و تأثیرگذار داشت. دست بسیاری از هنرمندان و شاعران جوان شعر را در دست بزرگان گذاشت. دوستی کوتاه مدت او با فروغ فرخزاد و هم سفر شدن آن دو در ایتالیا، و تأثیر حرف های غریب بر فروغ در ادامه ی نگاه جسارت آمیز فروغ بر همه پوشیده است. فروغ در هیجان دیدارها به غریب می گوید: «من در این جا با وجود شما احساس امنیت می کنم، احساس غرور و جسارت برای باور خودم، باور شعرم».

هر گاه که سهراب سپهری به خلوت های طولانی فرو می رفت، این غریب بود که او را از خفیه گاهش در کاشان بیرون می کشید و به میان مردم می آورد؛ و نام های زیاد با خاطرات زیاد از غریب که نوشته نشده. اما تنها کسی که به شدت در غریب خروس جنگی تأثیر گذاشت، نیما یوشیج بود. او نیما را قهرمان قهرمان می دانست. هم زیستی با نیما، هربار شدت علاقه و شناختش را درباره ی نیما بیش تر می کرد. همیشه با احترام از نیما و شاملو یاد می کرد. اما دلش از بسیاری شاعران و هنرمندان شکسته بود. شاید او خود حماسه ای بود که شکسته بودندش.

حماسه ای که غریبانه، اما پر از تازگی هم چنان زنده می گردد. شاید اگر مجالی و نگاهی صادق باشد و آثار او تجدید چاپ شود، چه بسا غریب جایگاه تازه تری در شعر و ادبیات ایران بیابد؛ هر چند که جایگاه خود را دارد: چه در شعر، چه در موسیقی و چه در داستان.

کاش مجالی بود تا به داستان های شگفت انگیز و شاعرانه و حماسی غریب نیز می پرداختیم. اما از آن جا که گوهران با قید فصل نامه ی تخصصی شعر به یاران خروس جنگی پرداخته، داستان هایش را به مجالی دیگر وامی گذاریم. با آگاهی بر این نکته که این مقاله فقط قصد معرفی غلامحسین غریب را دارد و بس. بررسی ناقده ای آثار او مجال بیش تری می طلبد.



- ۱- دانشکده، عنوان مجله ای بود که بهار در انجمن شعری که در سال ۱۲۹۴ تأسیس کرد، منتشر می کرد.
- ۲- تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی، جلد اول.
- ۳- کتاب شعر: احمد شاملو، گردآوری و تصحیح و تدوین، هیوا مسیح، ص ۵۱، قصیده سرا، ۱۳۸۴.